

## مرد نابینا



روزی مرد کوری روی پله‌های ساختمانی نشسته و کلاه و تابلویی را در کنار پایش قرار داده بود روی تابلو خوانده میشد: **من کور هستم لطفا کمک کنید .**

روزنامه نگار خلاق از کنار او میگذشت نگاهی به او انداخت فقط چند سکه در داخل کلاه بود. او چند سکه داخل کلاه انداخت و بدون اینکه از مرد کور اجازه بگیرد تابلوی او را برداشت آن را برگرداند و اعلان دیگری روی آن نوشت و تابلو را کنار پای او گذاشت و آنجا را ترک کرد. عصر آنروز روز نامه نگار به آن محل برگشت و متوجه شد که کلاه مرد کور پر از سکه و اسکناس شده است مرد کور از صدای قدمهای او خبرنگار را شناخت و خواست اگر او همان کسی است که آن تابلو را نوشته بگوید، که بر روی آن چه نوشته است؟ روزنامه نگار جواب داد: چیز خاص و مهمی نبود، من فقط نوشته شما را به شکل دیگری نوشتم و لبخندی زد و به راه خود ادامه داد. مرد کور هیچوقت ندانست که او چه نوشته است ولی روی تابلوی او خوانده میشد:

**امروز بهار است، ولی من نمیتوانم آنرا بینم !!!!!**

وقتی کارتان را نمیتوانید پیش ببرید استراتژی خود را تغییر دهید خواهید دید بهترینها ممکن خواهد شد باور داشته باشید که تغییر بهترین چیز برای زندگی است.

حتی برای کوچکترین اعمالتان از دل، فکر، هوش و روحتان مایه بگذارید این رمز موفقیت است.... لبخند بزنید